

حضوری ماورای مرگ و شهادت

ای هدهد صبا! به سبأ می‌فرستمت  
 بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت  
 حیف است طایری چو تو، در خاکدان غم  
 زین جا به آشیان وفا می‌فرستمت  
 در راه عشق مرحله‌ی قرب و بُعد نیست  
 می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت  
 هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر  
 در صحبت شمال و صبا می‌فرستمت  
 ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت  
 با درذ صبر کن، که دوا می‌فرستمت  
 ای غایب از نظر که شدی همنشین دل!  
 می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستمت  
 در روی خود تفرج صنع خدای کن  
 کاینه‌ی خدائنا می‌فرستمت  
 تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند  
 قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت  
 حافظ، سرود مجلس ما ذکر خیر توست  
 بشتاب هان، که اسب و قبا می‌فرستمت

=====

ای هدهد صبا! به سبأ می‌فرستمت  
 بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت

هدهد صبا که قصه‌ی جان ما انسان‌ها است، مأمور است تا به سرزمین یمن وجود خود سیر کند تا روحانیتی را که از جهتی اسیر بدن شده و دلخوش گشته که همراه بر زمینیان است، متذکر حضور سلیمانی کند که در عین حضور در زمین، عالم خود را آسمانی نگه داشته است. آری! حضرت ربّ، شوقی در ما ایجاد می‌کند تا هدهد جان را که همان طلب پرواز به ناکجاآبادها دارد، به سرزمین سبأ که میدان آزادی از طبع و طبیعت است، بفرستیم تا در عین زمینی‌بودن، آسمانی شود و لذا هر سالکی در نوعی خودآگاه نسبت به خود، در بیت بعدی خطاب به جان خود می‌گوید:

=====

حیف است طایری چو تو، در خاکدان غم  
 زین جا به آشیان وفا می‌فرستمت

حیف است جان آدمی که می‌تواند تا کنگره‌ی عرش صعود کند، مشغول دنیایی شود که داشتن آن عین نداشتن است و به همین جهت یک لحظه انسان خاکنشین از غم رها نیست، و از این جهت جناب

حافظ بنا دارند جان خود را به عالمی سیر دهند که آشیانه‌ی وفا و برخورداری است، یعنی عالم معنویت، عالمی که هرچه به آن بیشتر نزدیک شویم، بیشتر ما را وفادارانه در بر می‌گیرد و با ما همراه می‌شود و برای خود جهانی است بیکرانه.

=====

### **در راه عشق مرحله‌ی قرب و بُعد نیست می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت**

وقتی انسان با وجه متعالی خود رابطه برقرار کرد و در بیکرانه‌ی وجود خود به شور و شعف خود نایل شد، هیچ‌گونه دوگانگی و به اصطلاح سوپژه و اُبژه‌بودن در میان نیست، در حضور بیکرانه‌ی خود، در جهان حاضر است که همه‌چیز نزد اوست و خود را بی‌حجاب همه جا می‌یابد و امیدوار است تا هر لحظه خود را در هجرتی جدید احساس کند بدون آن‌که لازم باشد از چیزی دور شود تا به چیزی نزدیک گردد، بلکه تماماً در حضور است و این حضور است که شدت می‌یابد.

=====

### **هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر در صحبت شمال و صبا می‌فرستمت**

هر صبح و شام، قافله‌ای از دعا همراه با باد شمال و باد صبا، به سویت می‌فرستم تا در راه نمایی و عملاً زمین‌گیر زندگی دنیا شوی و گرفتار هزاران غم. گرفتار غمی که سرزمین دل را خراب می‌کند، در مسیر عبور از خاکدان دنیا چرا حاضر نباشم جانم را فدا کنم تا از مسیری این‌چنین متعالی باز نمانم؟ از آن جهت که در هر سلوکی باید از وجه مادون، جهت حضور در وجه مافوق، عبور کرد تا در شعف حضور همچنان باقی بمانیم و این بدون دعای طلب خیر جهت باقی‌ماندن در راه چنین عشقی که از همه‌ی گنج‌های عالم بزرگتر است، ممکن نیست.

=====

### **ساقی بیا که هاتف غییم به مژده گفت با درد صبر کن، که دوا می‌فرستمت**

ای ساقی جان‌فزا! سراغی از من بگیر تا به تو خبر دهم از آنچه آن هاتف غیبی برایم آورده و به مژده به من گفت؛ با دردی که در این مقاومت و سیر به سوی جهانی ماورای جهان غم‌ها برایت پیش آمده، صبر کن و شکیبایی خود را از دست مده و منتظر باش که داروی دردت را می‌فرستم و آن فرارسیدن آن چیزی است که منتظر آن بودی. مثل دل‌کندن از دنیا که در ابتدا برای انسان با سختی همراه است ولی با مقاومت در مسیری که در آن پا گذاشته‌ایم، منجر به آن می‌شود که هاتف غیبی با نسیمی که

بر جان انسان می‌فرستد با جهانی روبه رو می‌شود که ابداً قابل مقایسه با سختی های آن توابعها و ایثارها و از خودگذشتگی‌ها نیست.

=====

### **ای غایب از نظر که شدی همنشین دل! می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستم**

غایب از نظر که همنشین دل می‌شود، از زیباترین مضامین است در نسبتی که انسان با نفحات الهی و تجلیات ربّانی برایش حاصل می‌شود و جناب حافظ در نظر به آن حالت ربّانی، آن را مورد خطاب قرار می‌دهد که برای آن جایگاه ارزشمندی قائل است و لذا به رسم پاسداشت از آن حالت، برایش دعا می‌کند و بزرگش می‌دارد. چه اندازه زیبا است که انسان با احوالات معنوی خود این‌طور خطاب کند: «ای غایب از نظر که شدی همنشین دل»، یعنی در عین آن‌که آن احوالات ربّانی هم هست، و هم نیست، در واقع با او زندگی می‌کند و برایش دعا و ثنا می‌فرستد، زیرا در افق جانش با او مرتبط است و می‌تواند با خود از آن طریق گفتگو کند.

=====

### **در روی خود تفرج صنع خدای کن کآینه‌ی خدائی‌نما می‌فرستم**

در نظر به آن حالت ربّانی خود، در خطاب به آن می‌گوید: با نظر به خودت به عظمت صنع خداوند بنگر که چه هدیه‌ی بزرگی برای من هستی و برای آن‌که به خود بنگری و با شادکامی تمام تفرج کنی و به وجد آیی، آینه‌ای که خداوند را می‌نمایاند برایت می‌فرستم تا خودت را که عطای الهی به من است، در آن نظاره کنی و جلوه خدایی خود را در آن بنگری که در واقع جناب حافظ در آن نوع رویارویی با خود که طایر بلند پرواز ساحت قدس است، در واقع با جلوات الهی مأنوس است و آن جلوات را تماشا می‌کند و نه خود را که اسیر خاکدان دنیا است.

=====

### **تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستم**

برای آن‌که مطربان داری طرب و شوق، از شوقی که من نسبت به آن احوالات ربّانی دارم، به تو خبر دهند، قول و غزل خود را که گفت آن احوالات است، همراه با نوا و حالت آهنگینی که دارد، برایت می‌فرستم که سراسر قصه‌ی شورانگیزی جان من است نسبت به آنچه مرا در بر گرفته و می‌توانم در آشیانه‌ی وفا که مأوای حقیقی جان است، به سر کنم.

=====

## حافظ، سرود مجلس ما ذکر خیر توست بشتاب هان، که اسب و قبا می‌فرستمت

حالی‌ا جناب حافظ احوالات خود را با خود در میان می‌گذارد و اظهار می‌دارند که «سرود مجلس ما ذکر خیر تو است»، پس در احوالات خود که همان شوری است که تو را در برگرفته، شتاب کن و برای به ظهور آوردن آنچه در جان داری، به رسم هدیه اسب و قبایی می‌فرستم تا آن احوالات جهان گیر شوند.

فرض کنید جناب شهید حاج قاسم سلیمانی بنا داشت بر آنچه بر او می‌گذشته است و او را همچنان راهی صحراها و بیابان‌ها کرد و متوجه بود در درون او چه خبر است را؛ گزارش دهد. آیا جز آن بود که چنین غزلی باید می‌سرود؟ حال با این نگاه دوباره غزل را بخوانید که چرا حاج قاسم در خطاب به خود می‌گوید:

ای هدهد صبا! به سبأ می‌فرستمت  
بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت  
و بعد در خطاب به خود گوید:

حیف است طایری چو تو، در خاکدان غم  
زین جا به آشیان وفا می‌فرستمت  
متذکر قصه‌ی خود می‌شود که چه در ایران و چه در سوریه و عراق، باید مواظب باشد اسیر دنیای تنگ اهل دنیا نباشد زیرا جایگاهی بس بالاتر در مقابل او گشوده شده که ماورای قرب و بُعد است. آری!

در راه عشق مرحله‌ی قرب و بُعد نیست  
می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت  
زیرا می‌خواهد با شور مجاهدان در صحنه باشد. لذا برای باقی‌ماندن در آن حضور تاریخی این‌طور می‌سراید:  
هر صبح و شام قافله‌ای از دعای خیر  
در صحبت شمال و صبا می‌فرستمت  
حال به آن احوالاتی که ساقی‌گونه جان او را مست کرده، خطاب می‌کند:

ساقی بیا که هاتف غییم به مژده گفت  
با درد صبر کن، که دوا می‌فرستمت  
آری! باید با دردی که حاصل حضور در تاریخ توحیدی مقابله با استکبار است، بسازد تا دوی شهادت از راه برسد و آنچه از نظر او غایب بود و در عین حال همنشین او بود، که همان احوالات شهادت است، به سراغ او آید، همان چیزی که او همواره به دنبال او بود و در خطاب به آن می‌گفت:

ای غایب از نظر که شدی همنشین دل!  
می‌گویمت دعا و ثنا می‌فرستمت  
در شهادت، تجلیات خدایی می‌دید و در خطاب به آن ودیعه‌ی الهی که آینه‌ی ظهور خدا بود می‌گفت:

در روی خود تفرج صنع خدای کن  
کآینه‌ی خدای‌نما می‌فرستمت

و به شهادتی که همنشین او بود می‌گفت به شهدا خبر بده که  
چه اندازه شوق شهادت دارد و در آن راستا چه کارهای فوق‌العاده  
زیبایی که غزل‌گونه انجام نداد، تا بفهماند از فهم شهادت که  
گشوده‌شدن جهان بیکرانه است برای همه‌ی بشریت، بیگانه نیست.

تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند

قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت

آری! حاج قاسم ما می‌فهمد تا کجاها حاضر است و شهادت او چه  
غوغایی در فرهنگ بشر امروز به‌پا می‌کند، تا معنای زندگی  
جهانی با شهادت در این تاریخ معلوم شود. لذا در خطاب به خود  
می‌گوید:

حافظ، سرود مجلس ما ذکر خیر توست

بشتاب هان، که اسب و قبا می‌فرستمت

باید بیایی و این اسب و قبا را به رسم هدیه به سویت  
می‌فرستم تا لباسی مناسب و مرکبی تیز رو کارت را یکسره کند  
که جهان بدون شهادت حاج قاسم‌ها، جهانی گشوده‌ای نیست که  
بتوان در آن به‌سر برد و فهمید انسان به جای اسیربودن در  
خاکدان غم، تا کجاها می‌تواند طایرگونه حاضر باشد، جهانی که  
نه‌تنها قرب و بُعد معنا ندارد، مرگ و شهادت یکی خواهد شد و  
بعد از حاج قاسم، جوانان ما، حاج قاسم‌هایی هستند که در عالم  
او به‌سر می‌برند.

والسلام